

عراق در عصر

امام باقر علیه السلام



عبدالله استنهای

مسافرت اجباری از کربلا تا کوفه و سپس شام، با اسیران نینوا همراه بود. حادثه نگران کننده دیگر در عصر امامت آن امام همام، سفاکی‌های حجاج بن یوسف ثقفی در این قلمرو است. عبدالملک مروان این فرد شقی را بر عراق و نواحی همجوار مسلط ساخت و دستش را برای کشتن و شکنجه مدافعان اهل بیت علیهم السلام باز گذاشت. حجاج دست و پای اشخاص را حتی به گمان شیعه بودن، قطع می‌کرد و کسی را که نامش به دوستی خاندان عترت آشکار می‌شد، روانه زندان می‌ساخت، اموالش را به غارت می‌برد و خانه‌اش را ویران می‌کرد. قبر غلام حضرت علی علیه السلام، کمیل بن زیاد

در روزگار باقرالعلوم علیه السلام عراق فراز و نشیب‌های زیادی را در نوردید. مردمان این سامان به بی‌وفایی و خیانت متهم و بنی‌امیه در این کشور، جنایات زیادی کرده بودند، اما درخت تشیع در عراق همچنان پربار و سرسبز، با مدینه و مرکز اقامت امام باقر علیه السلام پیوندی پاک و مقدس برقرار کرده بود. امام پنجم از این قلمرو خاطرات تلخی در ذهن خود داشت؛ زیرا در سنین کودکی ناظر وقایع اسفناک کربلا بود؛ چنان که خود فرموده‌اند: وقتی که جدم امام حسین علیه السلام کشته شد، من چهار ساله بودم و ماجرای به قتل رسیدن آن حضرت و آنچه در آن روز بر ما گذشت، در خاطره‌ام باقی است.^۱ همچنین امام در



نخعی و سعید بن جبیر به دستور وی به شهادت رسیدند.^۲

وقتی که حجاج، حجاز را مطیع بنی‌امیه و آل مروان ساخت، عبدالملک دانست که وی می‌تواند اهل عراق را سرکوب کند. لذا در سال ۷۵ هجری، حکومت کوفه و بصره را به وی سپرد. او وقتی به کوفه آمد، با سخنان تهدید آمیز مردم را در فضایی از رعب و وحشت قرار داد. هراس ناشی از جنایات وی، نه تنها عراق بلکه سراسر خوزستان و شرق را فراگرفت.

شهر کوفه در آن ایام، در حال شکوفایی ولایی و تشیع در حال نضج گرفتن در آن بود که حجاج تصمیم گرفت این بوستان معطر را از ریشه برکند و شاخ و برگ آن را در جهان باقی نگذارد. امام باقر فرموده‌اند: حجاج شیعیان را به صورت‌های گوناگون می‌کشت. اگر به او گفته می‌شد که مردی زندیق یا کافر است، این در نزدش بهتر از آن بود که بگویند شیعه حضرت علی علیه السلام است.^۳ جنایات وی در بصره کمتر از کوفه نبود. او وقتی به بصره رفت، به نیروهای مسلحش فرمان داد تا در کنار هر یک از درب‌های هیجده‌گانه مسجد این شهر بایستند و هر گاه سر و صدا بلند شد و کسی خواست از این

مکان مقدس بیرون برود، کاری کنید که سر بریده‌اش جلوتر از بدنش بیرون برود.

حجاج داخل مسجد شد و برای اهالی سخنرانی کرد، ولی مردم او را سنگباران کردند. با اشاره وی، مأموران به جان مردم افتادند. وقتی بصریان چنین دیدند، به بیرون مسجد هجوم بردند، ولی هنگام خروج کشته می‌شدند. بدین ترتیب، فراری‌ها مجبور شدند در مسجد بمانند که در آنجا به قتل رسیدند و جوی خون از درب‌های مسجد تا بازار شهر سرازیر شد.^۴

آنچه حجاج بدون جنگ به قتل رسانید، به روایت مسعودی ۱۲۰ هزار نفر است. وقتی این سفاک به هلاکت رسید، در زندان‌های او پنجاه هزار مرد و سسی هزار زن به سر می‌بردند که شانزده هزار نفر آنان برهنه بودند. زندان وی سقف نداشت و غذای زندانیان نان جو مخلوط با خاکستر و نمک بود.^۵

به رغم این فشارها و حوادث دردناک و خونین، اشتیاق اهل عراق به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله جوشیدن گرفت و کوفه که مهم‌ترین شهر عراق بود، پایگاه مهم فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی حامیان امام باقر علیه السلام قرار گرفت.

ابرش کلبی در حالی که به امام باقر علیه السلام اشاره می کرد به هشام بن عبدالملک گفت: این کیست که این گونه مردم عراق پیرامونش اجتماع کرده اند و از او سؤال می کنند. هشام گفت: او پیامبر کوفیان، باقرالعلم و مفسر قرآن است.^۶

شیعیان عراق همه ساله در موسم حج با امام ارتباط داشتند. این ملاقات ها یا در مکه و یا در هنگام بازگشت زائرین بیت الله الحرام و عبور آنها از مدینه صورت می گرفت.^۷

شخصیت های برجسته ای از کوفه به درجه ای از فضل و فضیلت رسیدند که جزء اصحاب امام و راویان حدیث آن حضرت گردیدند. امام صادق علیه السلام فرموده اند مکتب ما و احادیث پدرم را چهار نفر زنده کردند که عبارت اند از: زرارۀ بن اعین، ابوبصیر، محمد بن مسلم، برید بن معاویه عجلای که اینها کوفی بودند. محمد بن مسلم طی چهارسال اقامت در شهر مدینه، پیوسته به محضر امام باقر علیه السلام شرفیاب می شد و کمالاتی می اندوخت. وی می گوید: هر موضوعی که به نظرم می رسید، از حضرت می پرسیدم و جواب می شنیدم؛ به طوری که سی هزار حدیث از امام پنجم فراگرفتم.^۸

فقهها و دانشوران اهل تسنن، مشکلات علمی خود را از این صحابی امام می پرسیدند. در کتاب رجال شیخ طوسی، ۴۶۷ نفر از اصحاب امام باقر علیه السلام نام برده شده اند که در میان آنان، شیعیانی که برتری علمی، سیاسی و اعتقادی داشتند و از حاکمیت اهل بیت حمایت می کردند، غالباً از عراق بودند.

محمد بن علی بن نعمان معروف به مؤمن طاق که از محله باب الطاق کوفه است، از محضر امام باقر، پدرش امام سجاد و نیز امام صادق علیه السلام دانش آموخت و آن را منتشر ساخت.

هشام بن عبدالملک از آنچه در عراق و دیگر مناطق اسلامی می گذشت، غافل نبود. او که از محبت و ارادت مردم به آل عترت آگاه بود و نفوذ و تأثیر آنها را در توده های مسلمان می دانست، به خالد قسری، کارگزار خود در عراق، سفارش کرد که با دقت کامل مراقب ورود علویان به کوفه باشد.

اگر چه قیام زید هشت سال بعد از شهادت امام باقر علیه السلام روی داد، ولی زمینه های آن در عصر آن امام فراهم آمد و این انسان مبارز که برادر امام بود، تحت تأثیر تعلیمات پدر و برادر، برحسب زمینه هایی که در کوفه وجود داشت، در این منطقه علیه زمامدار

ستمگر وقت یعنی هشام بن عبدالملک قیام کرد که دستگاه جبار، ناجوانمردانه او را به قتل رسانید و بدنش را سال‌ها بر دار نگه‌داشت و سپس آن را سوزانید.

غلات در عصر امام

یکی از مسائلی که در عراق به لحاظ فکری و فرهنگی و آسیب‌های اجتماعی چون آفتی خطرناک مشکل‌آفرین شد، مسئله غلات است که تعداد آنها در این روزگار رو به فزونی می‌رفت. آنان با بهره‌برداری سوء از احادیث ائمه و نسبت دادن روایات جعلی به امام باقر علیه السلام، تلاش داشتند خود را شیعه و پیرو امام معرفی کنند و از این رهگذر، به اهداف باطل و مقاصد شوم خویش برسند، اما امام با هوشیاری و فراست ویژه‌ای آنان را طرد کرد. اصحاب نیز با پی‌بردن به موقعیت خطرناک فرقه غلات، آنان را از اجتماع خود بیرون راندند و برخی از چهره‌های معروف آنها را تکفیر کردند.

غلات با تمسک به فرموده‌های امام، خود را از عمل به وظایف اسلامی و شرعی معاف و بی‌نیاز می‌دانستند و صرفاً معرفت به حضرت را برای رستگاری خویش کافی تلقی می‌کردند. امام باقر علیه السلام در برابر این مرداب ضلالت، بر عمل صالح و کردار مورد رضایت پروردگار تأکید فرمود. یکی از غلات که

مغیره بن سعید نام داشت، به محضر امام آمد و گفت: تو بگو من علم غیب دارم و در عوض من هم اهالی عراق را برای پذیرش آن مهیا می‌سازم. حضرت او را از نزد خویش راند و بعد موضوع انحراف وی را با ابوهاشم فرزند محمد بن حنفیه در میان نهاد که وی هم مغیره را به شدت تنبیه کرد.^۹

اندیشه فاسد دیگری که بر آسمان عراق سایه افکنده بود، از جانب خوارج تبلیغ و تقویت می‌شد. امام با موضع‌گیری‌های روشنگرانه خود با عقاید باطل این فرقه به مقابله برخاست و این گروه را مارقین نامید.^{۱۰} اهالی عراق، اگر چه به اهل بیت علیهم السلام ابراز علاقه می‌کردند و با امویان در ستیز بودند، ولی به دلیل سابقه سوء، امام به باور و اعتقاد آنان اعتماد نداشت. برید عجلای به حضرت عرض کرد: اصحاب ما در کوفه بسیارند و اگر دستور دهید، فرمانبردار خواهند بود. امام فرمود: آیا می‌توانید آنچه را نیاز دارید، از جیب برادر ایمانی خود بردارید؟ برید عجلای جواب داد: نه! امام فرمود: آنان به خونشان بخل افزون‌تری دارند. همین شیعیان که در اطاعت از امام استوار و پایدار نبودند، تقاضا داشتند امام باقر علیه السلام به عراق بیاید و دست به شمشیر ببرد و نبرد مسلحانه‌ای را آغاز کند.



او نوعی رعب و حقارت ایجاد می‌کرد. سالی هشام برای انجام مراسم حج به حجاز آمده بود و امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام در مناسک آن سال در مکه حضور داشتند. حضرت صادق علیه السلام در بیاناتی از برتری خاندان عترت سخن گفتند و فرمودند: ما برگزیدگان خداوند از میان مخلوقات و منصوب شده‌ایم از جانب حق تعالی هستیم. سعادت از آن کسی است که پیروی از ما را دنبال کند و شقاوت مختص دشمنان و مخالفان ماست.

وقتی خبر این حرکت تبلیغی به گوش هشام رسید، تا رسیدن به مقرر حکومت، سخنی بر زبان نیاورد، اما به محض رسیدن به دمشق، به حاکم مدینه فرمان داد تا امام پنجم و ششم را به شام اعزام دارد. آن دو وجود بزرگوار، راهی شام شدند و هشام برای آنکه آنها را تحقیر کند، تا چند روز از به حضور پذیرفتن امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام امتناع کرد. روز چهارم آن دو ستاره درخشان آسمان امامت را به مجلس خود راه داد و در حالی که مردانی از قریش و دیگر طوایف در آنجا بودند، از امام باقر علیه السلام که تقریباً در دوران کهولت بود، خواست که در مسابقه تیراندازی شرکت کند. امام در آغاز به بهانه پیری نپذیرفت، اما با اصرار هشام ناچار کمان به دست گرفت و نخستین تیر را به هدف زد و

از آن سوی، امام مقتضیات و شرایط سیاسی را در نظر می‌گرفتند و صلاح نمی‌دیدند در عرصه‌های سیاسی حضور رسمی یابند. این ویژگی باعث پیدایش تفرقه در میان شیعیان در عراق و به خصوص کوفه می‌گردید و گویا در انتخاب رهبری بین زید و برادرش امام باقر علیه السلام در تردید قرار گرفته بودند. از طرفی هم، امویان بر همه افراد شیعه فشار شدید سیاسی وارد می‌آوردند که تحمل آن فرساینده بود. بدین جهت، امام می‌کوشید کوفیان را به مقاومت و پایداری فراخواند.



خورشید امامت در شام و مدین

بخشی از دوران امامت حضرت باقر علیه السلام مقارن با حکومت ظالمانه هشام بن عبدالملک بود. این حاکم ستم پیشه، به خوبی می‌دانست که زمامداری ظاهری مسلمین را از روی ستم و با جنایت و به شکل غاصبانه‌ای در اختیار دارد و امام بر دل‌ها و روح مردم فرمانروایی می‌کند. عظمت معنوی امام چنان جاذبه داشت که در



تیرهای بعدی را تا تیر نهم بر یکدیگر دوخت. هشام با حیرت گفت: تصور نمی‌کنم بر روی کره زمین کسی بهتر از این بتواند نشانه‌گیری دقیقی انجام دهد! سپس قرابت خاندان هاشمی و اموی را مطرح کرد و افزود: این دو طایفه از نظر مقام و کمال مساوی‌اند. امام در جوابش فرمود: فضایل و حالات معنوی، صرفاً در میان خاندان رسول اکرم ﷺ وجود دارد و دیگران فاقد آن هستند. چهره هشام با شنیدن این جملات از خشم سرخ شد.^{۱۲}

گرچه دربار امویان در شام برای ابراز مقام علمی و عظمت معنوی امام پنجم زمینه مساعدی نبود، اما از حسن اتفاق، فرصت خوبی پدید آمد تا امام از آن برای بیدار ساختن افکار عمومی بهره گیرد و اهل شام را متوجه حقایقی کند. هنگامی که امام همراه فرزند گرامی‌اش، از قصر هشام خارج شدند، جمعیت زیادی را دیدند که جمع شده بودند. آن حضرت علت آن اجتماع را پرسید. گفتند گروهی کشیش و راهب آمده‌اند و در مجمع سالیانه خود اجتماع کرده‌اند و منتظر اسقف بزرگ‌اند تا مشکلات علمی خود را از وی بپرسند. امام به حالت ناشناس در آن جمع حضور یافت، اما خبر آن به هشام گزارش داده شد و او افرادی را مأمور کرد تا

ناظر جریان باشند. لحظاتی بعد اسقف بزرگ که فردی سالخورده بود، در میان تکریم و تجلیل حاضران وارد شد. در بین جمعیت چشم اسقف به سیمای امام باقر علیه السلام افتاد و بین آن دو گفتگوهای رد و بدل گشت. هر مشکلی که به ذهن رهبر مسیحیان می‌رسید، از امام پرسید و حضرت جواب قانع کننده‌ای می‌داد و چون اسقف خود را ناتوان یافت، عصبانی شد و گفت: ای مردم! دانشمند بلند مرتبه‌ای را اینجا آورده‌اید که مرا رسوا کند تا مسلمانان بدانند پیشوایان آنان از ما برتر و داناترند. سوگند به خداوند، دیگر با شما سخن نمی‌گویم و سال دیگر اگر زنده بودم، مرا در میان خود نخواهید دید. این را گفت و از جا برخاست و آنجا را ترک کرد. شرح این ماجرا به سرعت در شهر دمشق پیچید و موجی از هیجان در سرزمین شام پدید آورد، اما هشام به جای آنکه از این پیروزی افتخار آمیز علمی امام بر بیگانگان خوشحال شود، از نفوذ معنوی حضرت هراسناک گردید و ضمن ظاهرسازی و ارسال جایزه‌ای برای امام، پیام داد که همان روز دمشق را ترک کند و از روی حسادت و خشم کوشید این شکوه علمی و تبلیغی را؛ به حربه‌ای زنگ زده از بین ببرد. از این رو، امام پنجم را متهم به گرایش‌های مسیحی کرد و با کمال



قبرستان بقیع در جوار آرامگاه امام مجتبی و
امام سجاد علیه السلام دفن شد. ۱۴

پی‌نوشت‌ها

۱. الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ص ۲۲۱؛ نور الابصار، شبلنجی، ص ۱۴۲.
۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵.
۳. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۱۸۶ و ۱۸۷.
۴. سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، ص ۲۴۷ و ۲۴۸.
۵. ر.ک: شیعه و زمامداران خودسر، محمد جواد مغنیه، ص ۱۳۰-۱۳۵.
۶. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، ج ۱، ص ۲۲۴.
۷. مناقب ابن شهر آشوب سروی مازندرانی، ج ۴، ص ۱۹۵؛ الاختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۱.
۸. زندگی دوازده امام، هاشم معروف حسینی، ج ۲، ص ۲۱۳.
۹. شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۱۲۰.
۱۰. ر.ک: کافی، ج ۸، ص ۳۴۹؛ بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۶؛ احتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۳۲۴؛ الروضة من الکافی، ص ۳۴۹.
۱۱. ر.ک: وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۴۲۵؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
۱۲. دلائل الامامه، طبری، ص ۱۰۴ و ۱۰۵؛ امان الاخطار، سید بن طاووس، ص ۵۲.
۱۳. تفصیل این جریان در کتاب بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۰۷ و ۳۱۳ آمده است. همچنین بنگرید به منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۳۴. مدین شهری است در شبه جزیره سینا و در کنار خلیج عقبه که با شهر مداین عراق تفاوت دارد.
۱۴. بصائر الدرجات، ص ۱۴۱؛ انوار البهیة، محدث قمی، ص ۶۹.

وقاحت به برخی از فرمانداران خود از جمله حاکم شهر مدین نوشت: «محمد بن علی و فرزندش به مسیحیان تقرب جسته‌اند و به دلیل خویشاوندی، از مجازات آنان چشم پوشیدم! وقتی این دو نفر به قلمرو شما رسیدند، اعلام کنید خلیفه از آنها بیزار است».

اما تلاش‌های مذبوحانه هشام برای کتمان حقایق مؤثر واقع نشد و مردم شهر مدین که در ابتدا تحت تبلیغات مسمومی واقع شده بودند، در اثر احتجاج‌ها و نشانه‌های امامتی که از حضرت باقر علیه السلام دیدند، به عظمت و مقام راستین پیشوای پنجم پی‌بردند و بدین ترتیب، سفری که با اجبار و تهدید تدارک دیده شده بود، به یک حرکت آموزنده و ثمربخش مبدل گشت. ۱۳



سرانجام پیشوای پنجم در هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری و در ۵۷ سالگی، به وسیله هشام بن عبدالملک مسموم شد و به شهادت رسید و پیکر پاک و مطهر آن بزرگوار، در

